



## ابوحامد امام محمد غزالی و شیخ احمد غزالی

### دوستاره، دو برادر فقیه و عارف

#### حشمت الله ریاضی

پدر آن ها محمد غزالی که متمایل به فقر و درویشی بود و به مجالس وعظ و محافل علما و فقها می رفت، از خدا خواسته بود فرزند فقیه و نیز فرزندی واعظ به وی عطا کند و خدا نیز دعوتش را اجابت کرده محمد و احمد را به او بخشید. وی به سال ۴۶۵ وفات یافت و یکی از دوستان صوفی مشرب خود را به نام احمد رادکانی وصی خود قرار داد و تربیت دوفرزند خود را به او سپرد. رادکانی ارث پدریشان را در راه زندگی و تحصیل آنان خرج کرد و چون آنان مقدمات علوم ادبی و مذهبی را فراگرفتند و آن سرمایه نیز تمام شده بود، ایشان را به مدارس طلاب علوم دینی راهنمایی کرد، چنان که محمد می گوید: "ما به مدرسه رفته و تحصیل فقه نمودیم تا از این راه روزی خود را به دست آوریم."

درباره ابوحامد محمد نوشته اند: هنوز ۲۸ سال از سن او نگذشته بود که در علوم و فنون متداول زمان خویش، چون ادبیات و فقه و اصول و حدیث و روایت و کلام و جدل و خلاف و... استاد به معنی حقیقی گردید و در نیشابور دست به کار تصنیف و تألیف برد و خواجه نظام الملک آوازه فضل و دانش وی را شنیده بود

در قرن پنجم دوستاره درخشان در عالم اسلام طلوع کرد که هر کدام با فروغ خود آن چنان نور وضیاء گسترده کردند که نه تنها قرن پنجم و ششم را منور نمودند و انقلابی در دین و عرفان پدید آوردند، بلکه تاکنون درخشش علم و معرفت آن دو اختر، آسمان علم و عرفان را منور نگاه داشته است. و چنان گمان می رود که علم بشر به همان نسبت که پرده جهل و تعصب را می درد و زوایای تاریک تاریخ را نشان می دهد، طبعاً افکار و اندیشه های این دو برادر را نیز بهتر و برتر به جهان ارائه خواهد نمود. این دو برادر، یکی حجت الاسلام ابوحامد امام محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، فقیه و متکلم و محدث و دانشمند و استاد اخلاق و عرفان نظری است که به سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس زاده شد و دیگری، برادر کهنترش شیخ ابوالفتح مجدالدین امام احمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی عارف عاشق و عاشق عارف که به القاب "سرا لله فی الارض و قطب الاصفیاء و قدوه الاولیاء، ملک الابدال، سلطان الطریقه، خواجه امام، امام ربانی، جنید ثانی و شیخ کبیر" ملقب شد. وی نیز سه یا چهار سال پس از برادرش در طابران طوس به دنیا آمد.



ترین کارابوحامد، ترک جاه و مقام، و بالاترین اقدام شیخ احمد ایجاد چنین تحولی بود؛ تا آن جا که اگر شیخ احمد هیچ آثاری خلق نمی کرد و هیچ کس را ارشاد نمی نمود، فقط همین یک کار او که برادرش امام محمدغزالی را از مدرسه و درس و بحث به زاویهٔ عزلت و سیروسلوک کشاند، کافی است تا او را موفق ترین شیخ طریقت بدانیم. داستان زیر به نقل از جواهرالاسرار نیز دلالت بر قدرت معنوی شیخ دارد که احتمالاً بعد از عزلت گزینی برادرش ابوحامد رخ داده است.

#### داستان شگرف از اسرار دو برادر:

"روزی امام ائمه حجت الاسلام ابوحامد محمدغزالی رحمه الله، برادر خویش شیخ احمد الغزالی قدس سره را گفتند: نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش از این کوشش می نمودی. شیخ گفت: شما نیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت، اهتمام بیش از این می فرمودید. امام گفت: تصور من این است که بر مبارزان میدان حقیقت نسق مرست. شیخ گفت: متاع تصور و پندار را در بازار اسرار چندان روائی نیست.

امام گفت: این را حکمی باید. شیخ فرمودند: حکم پیشوای این راه حضرت رسول الله تواند بود. امام گفت: ما او را - علیه السلام - چون توانیم دید و قول او چگونه توانیم شنید؟ شیخ گفت: بهره ای از حقیقت نیافته است آن که حضرت رسالت را هرگاه که خواهد، نتواند دید و از او اسرار و حقایق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او را شرار غیرت بسوخت. البته حضرت رسالت را حکم ساختند و چون شب درآمد، هریکی در خلوت خانهٔ خویش به عبادت و توجه پرداختند و امام گریه وزاری می نمود و برناله و بی قرار می افزود و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامن حضرت رسالت می آویخت. ناگاه چشم امام گرم شده می بیند که خواجه کائنات با یاری از در حجرهٔ امام درآمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنایی حقیقت دادند و در دست رفیق نبی علیه السلام طبقی بود سرپوشیده؛ طرفی از آن طبق بگشادند و خرمایی چند از آن در دست امام نهادند. امام به حال خود آمد، برخلاف منامات (خواب ها) دیگر، خرماها را در دست موجود یافت. برخاست و با هزار فرح و سرور به حجرهٔ شیخ شتافت و در حجره را به

و از این رو مقدم او را گرامی داشت. غزالی در محضراو با علما و فقها مناظره و بر آن ها غلبه کرد؛ چنان که همگی به فضیلتش معترف شدند و پس از هفت سال از مهاجرت نیشابور، منصب تدریس نظامیهٔ بغداد که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود، به او محوّل گردید.

با این مرتبه و مقام علمی، چرا یک باره در ماه رجب ۴۸۸ حال استاد بی اندازه سخت و طاقت فرسا شده، دچار اضطراب می گردد؟ آیا جزاین بود که فهمیده بود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند  
جامی در نوحات الانس می نویسد: روزی شخصی از شیخ احمد حال برادرش حجت الاسلام را پرسید که وی کجاست؟ گفت: وی در خون است. سائل وی را طلب کرد، در مسجد یافت. از قول شیخ احمد تعجب نمود؛ قصه را با حجت الاسلام بگفت. گفت: درست گفته! من در مسئله ای از مسائل مستحاضه فکرمی کردم.

ابن حجر در تاریخ بغداد می نویسد: از ابن رضی جرجانی نقل شده است که نوبتی احمد غزالی به نزد برادرش رفت و سپس مراجعت نمود. روز بعد ابوحامد گفت: شنیدم که روز پیش این جا بودی و من ملتفت نشدم و مشغول خواندن سورهٔ انعام بودم. احمد گفت: من سورهٔ انعام نشنیدم، اما حساب بقالی را شنیدم. امام محمد اعتراف کرد و گفت: به سبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود، هنگام خواندن قرآن فکرم به جانب او بود.

گفتهٔ فوق و قرائن دیگر همه نشان می دهد که حجت الاسلام محمد پس از ۳۸ سال عمر که حداقل سی سال آن را به تعلیم و تعلم گذرانده و هنوز گمشدهٔ خود را نیافته بود، با این وقایع بیدار شد و یک باره او را قیام دفترا شست، زیرا "علم عشق در دفترا ننگد" و با وجودی که در عرفان نظری صاحب نظر بود، به وسیلهٔ برادر در عرفان عملی و سیروسلوک قدم برداشت.

می دانیم اولین مرحلهٔ سلوک، قطع کلیهٔ علائقی است که مانع حرکت سالک به سوی خدا و معرفت الله می گردد و بزرگ ترین اقدام، رهایی از این بند بوده است. لذا مهم ترین و با ارزش



موعظه می کرد؛ برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر وی فروخواند. از همان وقت دنیا بردلش سرد شد و ترک علائق کرد. و آن اشعار این است:

"آن ها را کمک کردی دروقتی که آنان سست بودند و هنگامی که آن ها سرعت گرفتند، کوشش را ترک نموده و دیگران را هدایت می کنی، حال آن که خودت هدایت نمی شوی. و به آنان پند می دهی، اما خودت پند نمی گیری. ای سنگ! خودت را تیزی کنی، خودت را نمی بُری."

#### امام غزالی در جرگه صوفیان

امام غزالی درباره ورودش به تصوف، در کتاب "المنقذ من الضلال" در پاسخ کسی که از او خواسته تا نتیجه نهایی و اسرار علوم را برایش توضیح دهد، می نویسد:

"نخست از علم کلام استفاده کردم و دوم مرحله از طریق تعلیمیه که در درک حقایق جهود (کوشش) بر تقلید امام دارند، فهمیده ام؛ و سوم بامقام فلسفه را که بدان رسیده ام، و در آخر کار طریق تصوف را پسندیده و آن را از همه اهواء و عقاید برگزیده ام. خلاصه مذهب این فرقه، قطع علاقه های شهوانی، تزکیه نفس و تخلیه آن از صفات پست و بالاخره تقوی و فضیلت، بریدن از غیر خدا و فناء فی الله است. چنان یافتم که در بیامودن این راه دو توشه لازم است: یکی علم، دیگر عمل. چون تحقیق علم تصوف بر من آسان تر از عمل بود، از این جهت به تحصیل این علم پرداختم. کتاب های آنان همچون قوت القلوب ابوطالب مکی و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنید و بایزید و دیگر مشایخ را خواندم تا چنان که لازم بود، به گنه مقاصد این علم واقف شدم و آن چه توانستم از طریق تعلم و نقل این و آن، تحقیق کردم و از حال این طایفه آگاه شدم. سپس دانستم با توشه علم این راه را نتوان پیمود، باید خودرا فراموش کرد و دست همت به دامن عشق زد؛ توشه این راه عمل است و بس. تنها با پای علم راه نتوان رفت، بلکه کردار و عمل لازم است. از نام شراب مستی نمی زاید؛ از معرفت صحت، سلامتی به دست نیاید و از دانستن کیفیت سیری، شکم سیر نمی گردد. تفاوت بسیار است میان آن که مست است و آن که می داند مستی یعنی غلبه بخار معده بر اعصاب مغز؛ میان آن که سیر است و آن

زور می زد. شیخ از اندرون فرمود: دوسه خرما را چندین نازش و هیبت حاجت نیست. و امام را به خاطر می گذشت که شاید برادرش تصدیق این رؤیا نکند، چون این حدیث از برادرش شنید، متحیر گشت و چون در بگشادند و درآمد، پرسیدند که: تو را چون معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند؟ شیخ گفت: حضرت خواجه علیه السلام از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بیچاره رخصت نطلبیدند، آن چند خرما به شما ندادند؛ و اگر مصداق این مقال می خواهی، برخی از آن طاقچه طبق بگیر. امام برخاسته و می بیند که همان طبق است که در دست رفیق نبی علیه السلام بود به همان سرپوش، و از آن چند خرما کم شده، باقی برجاست. امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است. بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم می دید."

علاوه بر این که ظهور چنین کرامات و پدیدار شدن این گونه حالات ضرورتاً می باید به سیر و سلوک و عشق و حال امام غزالی بینجامد و صاحب جواهر الاسرار بدان اشارت کرده، بزرگان دیگری هم تغییر حال و آشفته گی غزالی را مربوط به تأثیر نفوذ شیخ احمد دانسته اند.

زبیدی در شرح احیاء العلوم می نویسد: بعضی گویند که علت زهد و سیاحت محمد غزالی این بود که روزی مردم را

**اگر شیخ احمد هیچ آثاری خلق نمی کرد  
و هیچ کس را ارشاد نمی نمود، فقط همین  
یک کار او که برادرش امام محمد غزالی  
را از مدرسه و درس و بحث به زاویه  
عزالت و سیر و سلوک کشاند، کافی است  
تا او را موفق ترین شیخ طریقت بدانیم.**



**تنها صوفی‌اند که رهروان راه  
حقیقت و سالکان طریق الهی اند.  
سیرت آن‌ها بهترین سیرت‌ها،  
راه ایشان راست‌ترین راه‌ها،  
و اخلاقتان پاکیزه‌ترین خلق‌هاست.**

و این زنجیرهای گران‌علاق را نگسلی، پس کی خواهی کرد؟ دوباره به قصد فرار از تعلقات و گسستن زنجیرهای هوا، عزم جزم کردم. ناگاه شیطان را در برابر خویش یافتم که می‌گفت: این دگرگونیِ حالِ تو عارضی و زودگذر است؛ هرگز بدان کار دل میند. هرگاه به آن اعتماد کنی و این همه شکوه و جلال و ریاست و مقام بلامنازع را که مورد غبطه دیگران و حسد این و آن است، رها سازی، چه بسا پس از اعتدال روح پشیمان شوی و کار از کار گذشته باشد.

بدین گونه مدت شش ماه که آغازش ماه رجب سال ۴۸۸ بود، در این کشمکش وجدانی و غوغای درونی به سر بردم. در این ماه سختی کار واضطرابم به نهایت رسید؛ زبانم آن چنان بسته شد که گویی قفل برده‌انم زده‌اند. از تدریس بازماندم؛ هر قدر می‌خواستم برای شادی خاطر اصحاب و حل اشکال آن‌ها روزی برای تدریس خود را آماده کنم، میسر نمی‌شد. زبانم را یارای سخن گفتن نبود؛ خاموشی لب به تدریج به دل و درون سرایت کرد. قوای هاضمه مختل شد؛ از قوت و غذا افتادم و رفته رفته قوای بدنم نیز از کار افتاد. پزشکانم طمع از من بریده و می‌گفتند: این حال از درد درونی و روحی است که به بدن سرایت کرده است و راهی برای معالجه جز آرامش فکری و آسایش روحی نیست! سرانجام آن گاه که ناتوانی خود را احساس و از همه جا ناامید شدم، همچون مضطری به درگاه خدا، آن که هر بیچاره‌ای او را بخواند، اجابت می‌کند، دست نیاز دراز و درد خود را ابراز کردم. بخشایش الهی دستگیریم کرد و چراغ هدایتی فراراهم نهاد تا از این ورطه هولناک رهایی یافتم. بدین گونه که دست از همه چیز شستم و همه علائق دنیوی، از جاه و مال و شهرت و زن و فرزند از دلم گسسته شد. بر آن شدم که

که معنی سیری می‌داند؛ میان آن که سالم است و آن که خود طیب و عالم طب است و در بستری بیماری به سر می‌برد. همین گونه است تفاوت میان آن که به زهد و تقوی و شرایط و آداب آن معرفت دارد و آن که خود سراپا زهد و تقوی است و از دنیا برکنار. به حقیقت دریافتم که صوفیه اربابِ احوالند نه اصحابِ قیل و قال. و برای وصول به این مقام، تعلیم و تعلم کافی نیست؛ عشق و شوق و سیروسلوک لازم است. من از همه افکار و عقاید دینی و علوم عقلی به این سه اصل ایمان و یقین داشتم: خدا، پیغمبر و روز جزا. عواملی که این اصول سه‌گانه را در روح من رسوخ داده بود، به شمار در نمی‌آید. باری در نظرم روشن شد که پیمودن راه سعادت ابدی جز به تقوی و بریدن علاقه‌های شهوانی مقدور نیست و اساس آن، دل از دنیا برکندن و ترک لذت کردن، به سوی جهان ابدی شتافتن و همت به خدا گماشتن است؛ و این کار آن گاه انجام پذیرد که آدمی از خودخواهی و حبّ جاه و مال و کلیه مشاغل و علائق دنیوی دست کشد. سپس به خود پرداختم، دیدم در دام تعلقات گوناگون گرفتار و در دریای علائق مادی غوطه‌ورم. شریف‌ترین کارهایم تعلیم و تعلم و تدریس بود که آن را هم ناسودمند و برای راحت آخرت بی نتیجه یافتم. حقیقت آن که دیدم در تدریس هم خلوص نیت و قصد قربت ندارم، بلکه محرک من در این کار، حبّ جاه و اشتهاست. به یقین دانستم که اگر تدارکِ عمر از دست رفته را نکنم، نتیجتاً در دوزخ خواهم بود. پیوسته در این اندیشه بودم و دریابان عزم جزم کردم که یک باره بند تعلقات بگسلم و از بغداد بیرون روم. اما دست و پایم از هر طرف به زنجیرهای علائق دنیوی بسته بود. گام به جلورفته، به عقب برمی‌گشت. آرزوی نسیم جان بخش سرای جاویدان بامدادم، با طوفان هوا و هوس شیطان شامگاهم محو و نابود می‌گردید. از یک سو تخته بند هوا و هوس و گرفتار زنجیر علائق دنیوی بودم و از دیگری سوی منادی ایمان کوس رحلت می‌کوفت که: بشتاب! که راهی دراز و سفری طویل در پیش داری. هر آن چه تا کنون حقیقت می‌پنداشتی، فریبی بیش نبوده و آن چه عمل می‌کردی، همه ریا و پندار بوده است. اگر اکنون که فرصتی است، به حقیقت راه نیابی و خود را آماده سفر سرای جاوید نکنی



جا نیز همچنان به خلوت و تزکیه و فکر و ذکر به سربردم. حوادث جهان و حوائج زندگانی زن و فرزند و تنگی معیشت گاهی صفای خلوت مرا آلوده می ساخت؛ با این همه دست از کاربر نمی داشتم و آلودگی های علائق را از صفحه خاطر پاک می کردم. مدت خلوت و ریاضتم بدان سان ده سال طول کشید. در این خلوت واحوال چیزهایی بر من کشف شد که از حد شمارش بیرون است و آن چه می توانم بر زبان بیاورم، این است:

**تنها صوفیانی که رهروان راه حقیقت و سالکان طریق الهی اند. سیرت آن ها بهترین سیرت ها، راه ایشان راست ترین راه ها، و اخلاقشان پاکیزه ترین خلق هاست.**

آن چنان که خرد همه خردمندان و حکمت همه فیلسوفان و دانش همه علمای دین به کارافتد که چیزی از اخلاق و سیرت آنان را تغییر دهند و به بهتر از آنان تبدیل کنند، برای این کار راهی نتوانند یافت زیرا همه رفتار و کردار از ظاهر و باطن آن ها از نورمشکات نبوت اقتباس شده است؛ نوری که در روی زمین جز آن، نوری روشنی بخش و درخور استفاده نیست! بالجمله آن چه مذاهب دیگر انجام کاری پندارند، آغاز مرحله طریق تصوف است. شرط اول قدم در این راه، از چشمه عشق و وضوساختن و از غیر خدا دست شستن است. مفتاح آن که به منزله تکبیرة الاحرام نماز است، دل در دریای ذکر حق شناور داشتن، و انجام آن، فناء فی الله و خود را فراموش کردن است. این مرحله آخر نسبت به آن دومرحله که تحت اختیار ماست، پایان راه است. اما از نظر تحقیق و حقیقت باید آن را آغاز راه شمرد و دومنزل پیشین را برای سالک، دهلیز آن دانست. در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع می شود و کم کم سالک در طی منازل و مقامات به جایی می رسد که فرشتگان و ارواح پیامبران را می بیند و سخن آنان را می شنود و از ایشان کسب فیض می کند. سپس از این مقام پا فراتر می نهد و به جایی می رسد که زبان از بیان آن ناتوان است و به هر لفظی که تعبیر شود، جز خطای محض نخواهد بود. به آن جا می رسد که طایفه ای آن را "حلول" و طایفه ای "اتحاد" و طایفه دیگر "وصول" پنداشته اند. اما همه این پندارها، خطای

از بغداد بیرون شوم؛ عزیمت سفرمکه را اظهار کردم اما در باطن قصد سفر شام داشتم. از بیم آن که خلیفه و یاران و دوستانم از نیت اقامت من در شام آگاه و مانع از این سفر شوند، مقصود اصلی را به زبان نیاوردم و به علماء عراق نیت خود را نگفتم. چه، در میان ایشان کسی را نمی یافتم که برای این کار و ترک آن علائق سبب دینی تصور کند؛ زیرا به نظر آنان آن چه من داشتم، بزرگ ترین مقام دینی بود. فهم آنان بدین گونه و علمشان تا بدین پایه رسیده بود!

باری، بدین جهت با لطائف الحیل عزم خلل ناپذیر جزم کردم که از بغداد مهاجرت کنم. پس از انتشار این خبر، هر کس درباره این مسافرت حدسی می زد؛ کسانی که از عراق دور بودند، چنین می پنداشتند که به امر و اشاره زمامداران وقت ناگزیر از بیرون شدن از بغداد شده ام و آنان که نزدیک زمامداران و شاهد بودند که چه اندازه از جانب ایشان به من ابراز تعلق و نزدیکی می شود و من از معاشرت با آنان دوری می گزینم، می گفتند این حادثه ای آسمانی و چشم زخمی است که به عالم اسلام و جهان علم وارد شده است. بالجمله هر چه داشتم، جز کفاف زن و فرزند، از خود دور کردم و اندک چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمانان بود و من جهت کفاف زن و فرزند مالی حلال تر و نیکوتر از آن برای عالم در دنیا نمی دیدم، برای زن و فرزند نهادم و از بغداد بیرون شتافتم. وارد شام شدم؛ نزدیک به دو سال در آن جا اقامت گزیدم و کاری جز عزلت و خلوت و ریاضت نداشتم. مطابق آن چه از طریق صوفیه دریافت کرده بودم، در تزکیه نفس و تصفیه دل و تهذیب اخلاق می کوشیدم. مدتی در مسجد دمشق معتکف بودم و بر مناره مسجد در بر روی خویش می بستم و مشغول فکر و ذکر بودم. از دمشق به بیت المقدس سفر کردم. در این جا به ریاضت اشتغال داشتم، هر روز به حجره رفته در بر روی خود می بستم و همچنان در راز و نیاز می گذرانیدم. سپس هوای حج به دلم افتاد و بر آن شدم که از برکات مکه و مدینه و زیارت تربت رسول خدا مددی جویم. پس از زیارت تربت خلیل<sup>ع</sup> به حجاز سفر کردم. در این هنگام شوق دیدار کودکانم مرا به سوی وطن کشانید و به وطن باز گشتم. با آن که دورترین مردم از این اندیشه ها بودم، در آن



محض است و من آن را در کتاب "المقصد الاقصی" بیان کرده ام. آن گاه به تمسخر می گویند: بازرسول از سر خود چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر دل هایشان مهر قهر نهاده و پیرو هوای نفس خود گردیدند و گوش و چشمشان را کر و کور گردانید.

وفات امام محمد غزالی  
سرانجام امام محمد غزالی در سال ۵۰۵ در کنار برادرش شیخ احمد جان سپرده است؛ زیرا شیخ احمد می گوید: "صبح دوشنبه بود که ابوحامد وضو گرفت و نماز خواند؛ سپس کفن طلبید و آن را گرفت و بوسید و برچشمانش نهاد و سپس روبه قبله دراز کشید و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید."

نظرات و پیام های اصلی غزالی  
بابررسی کتاب "کیمیای سعادت"، عقاید و نظرات ابوحامد معلوم می گردد؛ اما در این جا فقط به چند نکته اساسی که اصل پیام های وی است، اشاره می شود:

۱- عقل و شرع، اصل مذهب است. وقتی از او می پرسند: تومذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟ می گوید: من در عقایات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن؛ نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن برتری.

این حالت را آن کس که باذوق در این راه سلوک می کند، می یابد و آن که از ذوق بهره ای نداشته و بدان پایه نرسیده است، از راه تجربه و با مصاحبت و مجالست صوفیه - که از هم نشینی آن ها هرگز گمراه نخواهد شد- می تواند به آن یقین حاصل کند و به قرائن احوال بدان ایمان پیدا نماید؛ و برای آنان که از سعادت هم نشینی این طایفه محرومند، می توانند چنان که در کتاب "عجایب القلب احیاء العلوم" بیان کرده ایم، از طریق برهان حاصل نمایند. "دانش محصول برهان است و بینش نتیجه عرفان، و ایمان ثمره قبول و تعبد." این هایند درجات سه گانه (خدا مقام اهل ایمان و دانشمندان عالم را رفیع می گرداند).

در صرف مخالف این سه دسته، گروهی از جهال و بی خردان قرار گرفته اند که همه چیز را به سخریه گرفته و این مراتب و مقامات و احوالات را افسانه می پندارند. درباره همین گروه است که خدا فرموده است: بعضی از مردم به گفتارت گوش فرا می دهند تا وقتی که از حضور بیرون روند؛



الف - آثار سال های دانش آموزی و درس و بحث (۴۶۵-۴۸۸)،  
مانند مقاصد الفلاسفه و معیار العقول.  
ب - آثار دوره خلوت نشینی (۴۸۸-۴۹۹)، مانند احیاء علوم  
الدین، کیمیای سعادت.  
ج - آثار دوره بازگشت به سوی مردم (۴۹۹-۵۰۲)، مانند  
المنقذ من الضلال، حقیقت القرآن.  
د - آثار سال های آخر زندگی (۵۰۲-۵۰۵)، از جمله الاستدراج،  
نصیحت الملوک به فارسی.

از میان آثار فوق به کتاب کیمیای سعادت می پردازیم که  
معروف ترین اثر وی و حاوی دیدگاه های اوست.

#### داستان ها و پیام های کیمیای سعادت

غزالی در دوران خلوت گزینی و سیر و سلوک، یعنی بین سال  
های ۴۸۸ تا ۴۹۹ هـ نگارش کتاب احیاء علوم الدین را که  
در واقع دایره المعارف اسلامی و عرفانی است، تمام کرده و  
نیز کتاب کیمیای سعادت را نگاشته است.  
این کتاب چکیده ای از کتاب بزرگ احیاء علوم به نثر زیبای  
فارسی در نهایت فصاحت و بلاغت است.

دیباچه این کتاب چند پیام مهم کلیدی به دست می دهد:

۱- انسان بی آغاز نیست، اما بی پایان می باشد.

۲- کالبد آدمی خاکی و پست است اما حقیقت جان وی برین  
و ایزدی است.

۳- گرچه گوهر آدمی با صفات دد  
و دام آمیخته است (انسان، حیوان  
ناطق است)، اما با مجاهدت و پیکار با  
نفس می تواند از این آلاینش، پاک و  
شایسته پیشگاه خدا گردد.

۴- آدمی در مراتب فرودین که مقام  
ددی و دامی اوست، اسیر شهوت  
و غضب است اما در مراتب برین که  
مقام فرشته خوبی است، رها از شهوت  
و غضب می باشد.

۵- هر که از بند شهوت و غضب رها  
شود، پادشاه وجود خویش گشته،

۲- استقلال فکری و انتخاب بهتر. غزالی در "احیاء العلوم" می  
گوید: آن چه از پیغامبر ص به ما رسید، آن را به سر و دیده  
قبول کردیم؛ آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی  
گذاشتیم؛ آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.  
۳- تجربه روحی. غزالی می گوید: من به تجربه روحی می  
پردازم؛ من معرفت را می چشم. من می خواهم، پس هستم  
و خدایی که در حال وجد و حال و اتصال بر من آشکاری شود،  
موجود است.

۴- همبستگی جهان هستی. هر چه در وجود است، به  
یکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت  
اجزای عالم با یکدیگر، چون نسبت اندام های یک حیوان است  
با یکدیگر؛ و نسبت عالم با مدبران - ازوجهی، نه ازهمه و جوه  
- چون نسبت مملکت تن حیوان است با روح وی که برتر آن  
است.

۵- غلبه جبر بر اختیار. اگر چه ظاهر کار آدمی به اختیاری  
است، و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر (ناچار) است؛  
اگر خواهد و اگر نخواهد. پس به دست وی چیزی نیست.

۶- احیاء تفکر دینی و پاک سازی از گروه گرایبی و خرافات که با  
مطالعه آثار او معلوم می گردد.

آثار غزالی به چهار دسته تقسیم می شود:





شایسته مقام بندگی حق می گردد.

۶- این بنده خاص چون فرشته از لذت جمال حضرت الهیت بهره مند می گردد.

۷- آن که به لذت جمال انس یافت، همان، بهشت وی می شود و ازدوری آن ناشکیبا می گردد؛ آن گاه از آن بهشتی که چشم وشکم وشهوت را تغذیه می کند، بیزار می شود.

۸- همه آن چه گفته شد، با شناخت ومجاهدت به دست می آید. پس کیمیای سعادت، شناخت خود و مجاهدت ومعالجت خویشان است؛ چه، با کیمیا مس وجود به زر بدل می شود. لذا این کتاب " کیمیای سعادت " است.

۹- چنان که کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نباشد بلکه در خزانه پادشاهان باشد، این کیمیا نیز در خزانه خدا ودل پیامبران یافت می شود.

۱۰- از این رو خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر فرستاد تا کیمیای سعادت را که آگاهانند و تزکیه وتعلیم ومجاهدت است، بر جان های مردم زنند تا آنان به صفات کمال آراسته گردند.

۱۱- سر جمله این کیمیا، روی گرداندن ازدنیا وگسستن از همه وابستگی های آن است.

ابوحامد درباره شناخت نفس خویش می نویسد:

"بدان که کلید معرفت خدای تعالی، معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند: "من عرف نفسه فقد عرف ربه" (هر که خود را شناخت، پروردگار خویش را شناخته است). وفرمود: نشانه های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود. و در جمله (خلاصه) هیچ چیز به تو نزدیک تر از توییست؛ چون خود را شناسی، دیگری را چون شناسی؟"

سپس ابوحامد با فصاحت وزیبایی تمام به شرح انتقاد گونه می پردازد و پیام های چندی می دهد:

۱- شناخت تن واعضاء ونیازهای جسمانی چون خوردن وآشامیدن وآمیختن وخفتن وخشم راندن، شناخت خود به حساب نمی آید. پس "حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی واز کجا آمدی وبه کجا خواهی رفت." و اندر این منزلگاه به چه کار آمده ای و تورا از بهر چه آورده اند و سعادت تو چیست

و در چیست وشقاوت (بدبختی) تو چیست و در چیست؟

۲- صفات که در باطن تو جمع کرده اند، بعضی صفت ددگان، بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو از این جمله کدامی؟ غذای چارپایان خوردن وخفتن وبه هم آمیختن است؛ غذای دیوان شر برانگیختن وغذای ددان خشم وکشتار وشهوت است؛ اما غذای فرشتگان وسعادت ایشان "مشاهده جمال حضرت الهیت است". پس جهدکن تا حضرت الهیت را بشناسی؛ پس باید صفات ددی ودامی را تودرا اختیار گیری وایزار ووسایل سعادت خود سازی و چون تخم سعادت خویش به دست آوردی، ایشان را در زیر پای اندازی و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی.

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا ازدو چیز آفریده اند: یکی کالبد ظاهر که آن را "تن" گویند وبه چشم ظاهر توان دید، و دیگری معنی باطن که آن را "نفس، جان ودل" گویند که به بصیرت "باطن" توان شناخت.

وحقیقت تو آن معنی است (یعنی دل است) وهر چیز که جز این است، وابسته وخدمتکار "دل" می باشد. و دل (نفس یا روح) جایگاه معرفت خدای تعالی است، پس جهدکن تا وی (دل) را بشناسی که آن از جنس گوهر فرشتگان است و معدن حضرت الهیت از آن جا آمده و بدان جا باز خواهد رفت.

### شناخت حقیقت دل

منظور از حقیقت دل، روح است و با آن هستی آدمی احساس می شود، زیرا آدمی آن چه به چشم سر توان دید، می تواند فراموش کند جز بودن خود را که به دلیل همان روح یا جان آدمی است و بدون آن مردار است.

درباره شناخت حقیقت دل که همان روح باشد، شریعت اجازه نداده و فقط همین قدر در قرآن آمده است: تورا از جان می پرسند، بگو از امر حق است. و این که فرمود از عالم امر است، از این روست که هستی را دو عالم است: امر و خلق. عالم خلق، جهان تقدیر یعنی اندازه هاست؛ از این رو قسمت پذیر است اما عالم امر بدون اندازه و قسمت است؛ پس حقیقت دل که روح باشد قسمت پذیر نیست، اما آفریده است و قدیم نیست و عرض نیست. لذا باید گفت: روح آدمی آفریده ای است ذاتی





خبر و حافظه را که در آخر دماغ است، انبار اخبار سازد که به موقع لزوم به عقل که وزیر است، تحویل داده شود تا تدبیر کار پادشاه کند که دل است.

وهرگاه یکی از این لشکریان یاغی شد، بر پادشاه است که چنان تدبیر کند که همه به کار خود مشغول باشند نه این که نابودشان کند، بلکه تحت فرمان خویش آورد. در آن صورت او خوشبخت است و حق نعمت گزارده و گرنه کافر نعمت است و بدبخت.

#### ریشه های خوب و بد در آدمی

گفتیم دل آدمی را لشکریانی است و به آن ها دلبستگی دارد؛ بعضی از آن دلبستگی ها بد است و آن را اخلاق بد گویند که موجب هلاکت اوست و بعضی خوب و موجب سعادت اوست. کلاً این اخلاق یا دلبستگی ها چهار نوع است:

۱- اخلاق چارپایان (بهائم) که برخاسته از شهوت آدمی است؛

نه عرضی و نه جسمانی؛ از جنس گوهر فرشتگان. و حقیقت وی را نتوان شناخت الا پس از مجاهدت که معرفتِ بدن حاصل شود؛ اما لشکریان دل را نتوان شناخت.

#### دل شهریاری تن است

تن کشور دل است و دل شاه آن. برای شاه، معرفت مانند صید، حواس مانند دام، و کالبد، مرکبِ شمرده می شود. چون مرکبِ شاه که کالبد باشد از آب و خاک و حرارت و رطوبت تشکیل شده، در خطر نابودی است و به غذا و شراب نیاز دارد، پس لشکریانِ حواس باید باشند که آن ها نیز دو قسم اند: پنج حس ظاهر و پنج حس باطن. ابزار حواس ظاهر، چشم و گوش و بینی و دهان و زبان و لمس، و حواس باطن، قوت خیال، فکر، حفظ، یاد و توهم می باشد... که همگی آنان به فرمان دل اند تا با آن ها زندگی کرده کارِ آخرت تمام بکند.

#### لشکردل

گفتیم تن چون کشور و دل چون شاه است. دل را وزیری است به نام عقل؛ اما عاملِ خراج (کارگزار مالیات) شهوت است و پلیس آن غضب است و اعضای بدن شهروندانِ پیشه ورمی باشند. پادشاه دل باید با وزیر عقل رایزنی کند و عاملِ خراج (شهوت) راز دروغ زنی و زیاده روی، و پلیس شهر (غضب) راز شرارت و آزار بازدارد تا پیشه و ران (اعضای بدن) بتوانند به کار خویش بپردازند تا سلامت تن و سعادت جان حاصل شود. اما اگر عقل اسیر شهوت و غضب شود، کشور تن ویران و پادشاه بدبخت گردد.

#### فرمانروایی دل

گفتیم شهوت و غضب خدمتگزار تن، و تن خدمتگزار حواس است (زیرا حس به وسیلهٔ اعضاء حسی کار می کند) و حواس خدمتکاران و جاسوسان عقل اند و عقل شمع و چراغ و خادم دل است. و دل برای نظارهٔ جمال خداوندی است و چون بدین مشاهده مشغول باشد، خدمتکار درگاه خداست؛ پس دل باید فرمانروای تن بوده به مقصودش که خداوند است بنگرد، از دنیا بگذرد و به آخرت منزل گزیند. عقل را وزیر، دست و پای را شاگرد، شهوات (میل شدید به هر چیزی) را نگهبان مال، غضب را پلیس و حواس را جاسوس و خبرنگار سازد و خیال را گیرنده



سپس غزالی همان سخنانی را تکرار می کند که در انسان چهارصفت است:

۱- صفت خوکی، که از شهوت خیزد و حالت و صفت پلیدی و بی شرمی و آزمندی و چاپلوسی و حسد و خسیس بودن پدید می آورد. باید بر آن چیره شوی و تربیتش کنی تا در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و پارسایی پدید آید.

۲- صفت سگی، که از خشم و غضب خیزد و حالت و صفت بی باکی و لاف زدن و فخر و مباهات و خویشتن بزرگ بینی و خوارداشتن مردم و درندگی پدید می آید. اگر ادبش کنی، در تو صبر و بردباری و شجاعت و آرامش و کرم پدید می آورد.

۳- صفت دیوی، که از نفس و سوسه گر یا شیطان حاصل آید و صفت سگی و خوکی را دلیر و حیل و گرمی کند و در تو حالت و صفت فریب کاری و خیانت و بد اندرونی پدید می آورد. اگر ادب کنی، در تو نور معرفت حاصل شود.

۴- صفت فرشتگی، که از عقل خیزد و علم و حکمت و حسن خلق و بزرگی از آن حاصل آید و همان، تخم سعادت و کیمیای سعادت است و خیر و ماندگار (باقیات صالحات) خواهد بود. حال بنگران کرداری را که اخلاق بد پدید می آورد، معصیت (گناه و نافرمانی) و آن چه اخلاق نیک پدید می آورد، طاعت (فرمانبرداری) گویند.

اخلاق بد چون دودی برآینه روشن دل می نشیند و آن را تاریک می کند. اخلاق نیک چون نوری است که به دل می رسد و تیرگی گناه را می زداید. از این رو پیامبر فرمود: "از پی هرزشتی، نیکویی بکن تا آن را محو کند."

#### اصل آدمی گوهر فرشتگان است

ابوحامد این پرسش را طرح می کند که: "ممکن است بگویی چرا اصل آدمی گوهر فرشتگی است و باید اخلاق فرشتگی حاصل کند؟"

گوییم بدن آدمی از دام و دد کامل تر و شریف تر است. پس باید کاری برتر کند. چنان که اسب علاوه بر بارکشی که کار خراست، درد و پدیدن در کارزار بر او برتری دارد. اگر از این برتری بهره نبرد، باید چون خرفقط باربَرَد و این نقصان اسب است. بعضی گمان کرده اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و آمیزش و بهره بردن

مانند حرص و آز در خوردن و شهوت راندن و چون خوک زیستن که نجاست آن ها نه به صورت است، در کردار است.

۲- اخلاق درندگان که برخاسته از غضب است؛ مانند دریدن و چون سگ حمله ور شدن که نجاست آن نه به صورت است، در دریدن است.

۳- اخلاق دیوی یا شیطانی که مکر و حیل و انگیختن است.

۴- اخلاق فرشتگی؛ به سبب عقل که به سوی علم و ادب و خیر و نیکویی و معرفت رود و هر که صفت هر کدام از دام و دد یا دیو و فرشته گزیند، در باطن به همان صورت در آید و در خواب می بیند و در قیامت به همان صورت محشور می شود.

#### مراقبت از حرکات و سکنات خویش (اخلاق بد و خوب)

"هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که در تو بماند و همراه تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند."

